

کلیجینی از غزلیات استاد سازگار ( جلسه آموزش مداحی نور الثقلین همدان )

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



ما بھر ولای تو خریدیم بلا را	یک لحظه کشیدیم به آتش یم لارا
دادیم حیات ابدی بر شرف و خون	کشتیم از اول به هوای تو هوا را
روزی که نبودیم و نبودند خلاق	خوردیم ز لعل لب تو آب بقا را
والله قسم چشم به عالم نگشوده	در آینه روی تو دیدیم خدا را
از تیغ ولایت سر تسلیم نگیریم	صد بار اگر خصم بگیرد سر ما را
از مروه اگر پای کشیدیم چه بهتر	در خاک سر کوی تو دیدیم صفا را
رفع عطش ماست ز جام عطش تو	بر دیده نهادیم از آن تیر بلا را
جز زخم دم تیغ تو مرهم نپذیریم	جز درد تو بر درد نخواهیم دوا را
آن روز که دانشگه ما عالم زر بود	عباس تو آموخت به ما درس وفا را
یک موی تو را بر همه عالم نفروشیم	بخشند به ما گر همه ارض و سما را
حق است که با گفتن میثم	بخشیم به تو اجر و ثواب شهدا را

\*\*\*\*\*



قصد زیارت حرمت حج اکبر است	حجی که مثل عمره و حج پیمبر است
هر کس که گشت زائر تو زائر خداست	این گفته ام روایت موسی بن جعفر است
قدر و جلال و زائر قبر تو روز حشر	از زائرین کل امامان فراتر است
زوار تو که شیعه کامل عیار توست	زوار چارده حجج الله اکبر است
نام دو پاره تن احمد اگر برم	نام مقدس تو و زهرای اطهر است
حسرت برند خیل عظیم فرشتگان	بر آن فرشته ای که به صحت کبوتر است
روح هزار عیسی مریم در این مزار	چشم هزار موسی عمران بر این در است
روح شفا گرفت ز یک جرعه آب آن	این حوض صحن توست و یا حوض کوثر است
بوی بهشت می وزد از چار صحن تو	از بس نسیم بارگهت روح پرور است
میثم " که جرم او ز حساب آمده فزون	شاد است از این که عفو تو از جرم او سراسر است

\*\*\*\*\*



دوای درد عالم یا حسین است	شفای روح آدم یا حسین است
به لوح آفرینش با خط نور	نوشته اسم اعظم یا حسین است
اگر باشد تمام عمر یک دم	همان یک دم مرا، دم یا حسین است
اگر بر مرده جان بخشد عجب نیست	دم عیسی بن مریم یا حسین است
پس از ذکر خداوند تعالی	ز هر ذکری مقدّم یا حسین است
نجات اهل محشر، روز محشر	خموشی جهنم یا حسین است
به یاد آن لب عطشان هماره	صدای آب زمزم یا حسین است
نوار قلب کل سینه زن ها	نفس های محرّم یا حسین است
درون سینه آهم یا ابالفضل	به صورت نقش اشکم یا حسین است
نسیم نینوا، پیک شهادت	صدای کربلا هم یا حسین است
کتاب "نخل میثم" را بخوانید	تمام نخل میثم یا حسین است

\*\*\*\*\*

شرار سینه دل ها حسین است      بهار دامن صحرا حسین است  
به هر زخمش بود ذکر سلامی      زیارتنامه زهرا حسین است  
مگو در گوشه گودال تنهاست      تمام خلق عالم با حسین است  
امامی که شفا در تربت اوست      به پیغمبر قسم، تنها حسین است  
نجات کل خلقت روز محشر      به فریاد رسا یک یا حسین است  
شهیدی که وضو بگرفت از خون      به مقتل ظهر عاشورا حسین است  
به روی قلب هر مؤمن نوشته      که بر هر مؤمنی، مولا حسین است  
خدا داده به شیعه بال معراج      عروج شیعه از خون تا حسین است  
هراسی نیست از تاریکی حشر      چراغ سبز این صحرا حسین است  
بدانید ای تمام اهل عالم      مرا دنیا حسین، عقبا حسین است  
امام و رهبر و مولای میثم      در این دنیا و آن دنیا حسین است

\*\*\*\*\*



هزار بار اگر از تنم بر آری پوست      به دوستیت قسم! جز تو را ندارم دوست  
هزار شکر خدا را که در غمت شب و روز      دلم بود خون، چشم چشمه، مژگان جوست  
سری که خاک تو شد، سجده واجب است بر آن      دلی که جای تو شد، کعبه مقدس هوست  
طیب بی تو اگر دارویم دهد، درد است      وگر تو درد، کرامت کنی، به از داروست  
کنار تربت تو، صحبت بهشت خطاست      خیال روضه تو، رشک روضه مینوست  
ز یک اشاره چشم تو بر فراز سنان      نهفته در دل تنگم، هزار سر مگوست  
ز خار راه تو فیضی اگر به من برسد      هزار مرتبه خوشبوتر از گل خوشبوست  
تو کعبه ای، تو صفایی، تو مروه، تو حرمی      تو قبله دل مایی و قبله از یک سوست  
هزار شکر خدا را که چارده قرن است      که زخم تو به دلم، بغض گریه ات به گلوست  
عنایتی کن و خون کن سرشک "میثم" را      به آن خدای عظیمی که خونبهای تو، اوست

\*\*\*\*\*



جان بر کف و اشاره جانانم آرزوست  
جانان هر آنچه می طلبد، آنم آرزوست  
درمان درد من نبود غیر درد دوست  
دردم دوا کنید که درمانم آرزوست  
با سیل اشک تا که به دریای خون روم  
شب تا به صبح، دیده گریانم آرزوست  
از چار گوشه دو جهان دست شسته ام  
شش گوشه امام شهیدانم آرزوست  
با یاد کام خشک علمدار کربلا  
در موج بحر، سینه سوزانم آرزوست  
پاداش گریه های همه عمر بر حسین  
یک نوشند از آن لب عطشانم آرزوست  
صدبار اگر نثار رهش جان و سر کنم  
تا باز جان دهم به رهش جانم آرزوست  
از دامنی که سوخت به صحرای کربلا  
یک شعله وقف آتش دامنم آرزوست  
تا دم به دم نثار لب تشنه اش کنم  
از آب دیده لؤلؤ و مرجانم آرزوست  
در انتظار منتقم خون پاک او  
دیدار روی مهدی قرآنم آرزوست

\*\*\*\*\*



کوفه میدان نبرد و سر نی سنگر توست      علم نصر خدا تا صف محشر سر توست  
محشری کرده به پا قصه عاشورایت      که جهان تا صف محشر همه جا محشر توست  
فاش می خواندم و می گفتم اگر کفر نبود      که خدا شیفته روی خدا منظر توست  
تا خدایی خدا در رگ قرآن جاری      خون پاکی است که سر چشمه اش از حنجر توست  
با وجودی که کند گریه به تو چشم وجود      خنده فتح به لب های علی اصغر توست  
به علمداری و سقایی عباس قسم      در رگ نسل جوان خون علی اکبر توست  
کس نکوید که تو تنها و غریبی، هرگز      که همه عالم ایجاد پر از لشکر توست  
تو خداوند جهادی به خداوند قسم      زینب فاطمه تا حشر پیام آور توست  
هفت دریا نستانیم به یک قطره اشک      دیده ما صدف، این قطره همان گوهر توست  
چه شود دست گرم بر سر "میشم" بکشی      ای که بر نوک سنان دست خدا بر سر توست

\*\*\*\*\*





حیاتم رو به پایان است، پایانم چه خواهد شد؟ هزارم دزدِ ایمان است، ایمانم چه خواهد شد؟  
مرا با دوست از آغاز بوده عهد و پیمانی میان نفس و شیطان عهد و پیمانم چه خواهد شد؟  
خور و خواب و هوا و غفلت افتادند بر جانم نمی دانم صراط و حشر و میزانم چه خواهد شد؟  
چو مأموران حق در قبر می پرسند: من ربّک اگر آید زبانم بند، در مانم چه خواهد شد؟  
بدم اما بود در دل امید عفو و غفرانم اگر سوزی، امید عفو و غفرانم چه خواهد شد؟  
طلب کارند مأموران حق، روز جزا از من اگر در دستشان افتد گریانم چه خواهد شد؟  
تو کز اول به رویم باز کردی باب جنت را اگر فردا بری در نار سوزانم چه خواهد شد؟  
اگر با خنده اهل جهنم رو به رو گردم ثواب اشکهای چشم گریانم چه خواهد شد؟  
سپاهم اشک چشم و ناله ام تیغ و سپر توبه اگر با نار خشم، جنگ نتوانم چه خواهد شد؟  
گنه یکسو، رجا و خوف یکسو، "میثم" از یکسو نمیدانم نمیدانم نمیدانم چه خواهد شد؟

\*\*\*\*\*



ای ز گل بهتر مبادا کمتر از خارت کنند  
زرد بودن از خزان تا چند، چندی سبز شو  
در میان نور و ظلمت از چه حیران مانده ای  
طلعت غیبی که نادیدی، همانا دیدنی است  
پایمالت کرده و بیرون ز گلزارت کنند  
تا که از فیض بهاران، نخل پر بارت کنند  
حیف باشد روز باشی و شب نارت کنند  
پای تا سر چشم شو تا محو دیدارت کنند  
چشم بگشا، آمدند از خواب بیدارت کنند  
انبیا و مرسلین از اولین تا آخرین  
قلب مردم را مکن آزرده از نیش زبان  
بیم دارم همنشین با عقرب و مارت کنند  
میکند رضوان گریبان چاک و میخواند تو را  
ای بهشتی رو! مبادا داخل نارت کنند  
وای اگر سرگرم این آشفته بازارت کنند  
فکر عقبا باش، در بازار دنیا سود نیست  
همتی تا همنشین با آل اطهارت کنند  
گرچه در خاک زمینی از ملک بالاتری  
میثم" از دامان مولا دست هرگز بر مدار  
گر هزاران بار وقف چوبه دارت کنند

\*\*\*\*\*

آفرینش ز ازل سر به گریبان تو بود      چرخ گردون، چو یکی گوی به دامان تو بود  
خاک پای تو گلِ آدم و حوا گردید      خضر از خانه به دوشان بیابان تو بود  
رفت فرزند فدای تو کند ابراهیم      نوح را در دل دریا، غم طوفان تو بود  
موسی آن دم که عصا بر دل دریا میزد      یکی از سوختگان لب عطشان تو بود  
عیسی آن لحظه که بر اوج سما کرد عروج      نگهش سوی زمین، بر تن عریان تو بود  
چشم یعقوب که بر یوسف خود می افتاد      یاد داغ پسر و دیده گریان تو بود  
عضو عضو بدنت را چو نبی می بوسید      نگهش یکسره بر زخم فراوان تو بود  
تن پاک تو به گودال و سرت زب تنور      یاد آن شب، که دو جا فاطمه مهمان تو بود  
نه فقط غربت تو بود شب یازدهم      صبح هم صحنه ای از شام غریبان تو بود  
بعد از آنی که پیمبر دو لب ت را بوسید      چوب، عاشق پی بوسیدن دندان تو بود  
تا شبستان ابد یار و نگهدارش باش      میثم "از صبح ازل، دست به دامان تو بود

\*\*\*\*\*

من از باب عطایت لحظه ای کردم جدا، هرگز  
من از این در شوم دور و در دیگر زخم، هیبت  
تو از لطف و کرامت، در گشودی و مرا خواندی  
مرا درد تو درمان است، ای دردت به جان من  
گرفتم جای گل، روید مسیح از دامن صحرا  
دلی را که به دست دادم از دست نمی گیرم  
نه تو از خویش رانی، نه من از کویت روم جایی  
تو پیش از ابتدای خلقتم دل بردی از دستم  
خدا را داده ام از دست گر دست از تو بردارم  
؛ کز "میثم" رضا گردی خدا از او رضا گردد

تو دست رد گذاری بر روی قلب گدا، هرگز  
تو گردانی مرا سوی در دیگر رها، هرگز  
من از غفلت بگیرم، دامن غیر تو را، هرگز  
نمی گیرم ز دست دیگران هرگز دوا، هرگز  
نمی گیرم جز از خاک سر کویت شفا، هرگز  
خطاها سر زده از من ولیکن این خطا، هرگز  
تو و از گوی خود راندن، من و این ناروا، هرگز  
نباشم، گر نباشم با غمت تا انتها، هرگز  
تو را دارم به رویم در نمی بندد خدا، هرگز  
نگردد بی رضای تو خدا از من رضا، هرگز

\*\*\*\*\*

خاموشم و سر تا قدم، پر از هیاهوی توام چشم از دو عالم بسته ام، محو گل روی توام  
هر که که بردارم سری، باشد سرم خاک رهت هر جا که بگذارم قدم، آواره گوی توام  
خندد به اشکم هر کسی، دیوانه ام خواند بسی دیوانه ام دیوانه زنجیری گوی توام  
من با توام تو با منی، مانند جانم در تنی از بس که نزدیکی به من، گویی که پهلوئی توام  
هم بسته بند توام، هم مست لبخند توام هم کشته خلق توام، هم زنده خوی توام  
با آنکه می باشد کمش، جان می دهم در مقدمش از کعبه چون وقت سحر، باد آورد بوی توام  
با سینه صحرايي ام، دل داده بر دام غمت با دیده دریایی ام، لب تشنه جوی توام  
ناگفته حرف دل بسی، پاسخ شنیدم از لب نادیده محو جلوۀ رخسار دلجوی توام  
تو احمدی من عاشقم، بر خلق و بر خوئی خوشت تو حیدری من بوسه زن، بردست و بازوی توام  
من "میثم" ناقابلیم، تو چون علی شمع دلم تا در دهان دارم زبان، دائم ثناگوی توام

\*\*\*\*\*

امروز بُردی دل دیوانه ز دستم      روزی که نه دل بود و نه من، دل به تو بستم  
بگذار مرا مردم عالم بشناسند      من عبد نمک خوار نمکدان شکن استم  
تو باب عنایات خدا بودی و هستی      من بر در این خانه گدا بودم و هستم  
روزی که نهادی به سرم، تاج گدایی      غیر از در این خانه، به جایی ننشستم  
در باب دلی را که ربودی و شکستی      بپذیر سری را که به سنگ تو شکستم  
با مهر شما آمدن و ماندن و رفتن      عهدی است که از روز ازل بستی و بستم  
روزی که نه می بود و نه ساقی و نه ساغر      کردند به یک گردش چشمان تو مستم  
توحید من این است که چون روی تو دیدم      با دیدن روی تو خدا را بیرستم  
زان پیش که در سلسله عشق، نهم پای      از غیر شما رشته پیوند گسستم  
من "میثم" و دستخط نوگری ام را      با دست علمدار تو دادند، به دستم

\*\*\*\*\*

بیا پا بر سرم بگذار تا خاک درت کردم  
غبارم کن، به بادم ده، بگو دور سرت کردم

اگر چه کم تر از سنگم، بیا آینه ام گردان  
که یک شب رو به رو با روی از گل بهترت کردم

به جای آنکه باشم کوه آتش، هیزم خشکم  
سرا پا آتشم کن تا مگر خاکسترت کردم

نگاهم مرده، ای چشم خدا، اینک نگاهم کن  
که هر دم زنده از فیض نگاه دیگرت کردم

نه من آن قدر دارم تا شوم خاک سپاه تو  
مگر خاکم کنی تا پایمال لشکرت کردم

غبارم کن که از جا خیزم و بر پات بنشینم  
نسیمم کن که دور قبر زهرا مادرت کردم

اگر از صحنه گیتی کنی محوم، چه غم دارم؟  
نیاید لحظه ای بر من که محو از خاطرت کردم

خوش آن روزی که آید از کنار کعبه، آوایت  
سرا پا محو فریاد عدالت گسترت کردم

خدا را آتشی تا "میثمت" را آب گردانی  
الهی اشک باشم، دور چشمان توت کردم

\*\*\*\*\*

با دست تھی جز شرر آه چه دارم؟ ای دل! بشکن بلکه کمی اشک بیارم  
در اول پرونده جرمم بنویسید سرمایه به جز عفو خداوند ندارم  
حتی به جحیمم که بسوزند محال است از دامن اولاد علی دست بدارم  
من خاک غلامان غلامان حسینم این را بنویسید، روی سنگ مزارم  
جاری است دو زمزم ز دو چشمم، به دو گونه باکی نبود از شرر شعله نارم  
من خانه به دوشی پسر فاطمه بودم یک عمر گذشته است، چنین لیل و نهارم  
از سوختنم شرم کند آتش دوزخ کز خاک حسین است، به رخ، نقش غبارم  
ای اشک! فرو ریز چو باران بهاری تا با تو شود دوزخ من، باغ و بهارم  
مولای کریمم نکذارد، نکذارد من یا به سر آتش دوزخ بگذارم  
شک نیست که هر جا شده باشم متولد تا شام ابد، شهر حسین است دیارم  
من "میثم" آل علی ام با سخن شعر بگذار که هر بیت شود، چوبه دارم

\*\*\*\*\*



از سر تا قدم حُسن خدایی، دوستت دارم	تو تنها آرزوی مصطفایی، دوستت دارم
تو با سوز درون خود، چراغ قبر زهرایی	تو از قلب علی مشکل گشایی، دوستت دارم
تو پاسخ گوی فریاد علی در دامن چاهی	تو زهرا، توعلی، تومجتبایی، دوستت دارم
تو مشعر، تو منا، تو قبله، تو کعبه، تو لیبکی	تو رکن مروه ای، سعی صفایی، دوستت دارم
تو فریاد رسای «یاثارات الحُسن» استی	تو تنها طالب خون خدایی، دوستت دارم
تو آن تنهای تنهایی که تنها یاور مایی	تو با مایی تو کی از ما جدایی؟ دوستت دارم
تو حتی در میان آشنایان هم غریب استی	تو با بیگانگان هم آشنایی، دوستت دارم
تو شمشیر خدا، دست پیمبر، هست قر آنی	تو فرزند حسین و کربلایی، دوستت دارم
تو در کرب و بلایی یا نجف یا کاظمین استی؟	تو ای هر لحظه هر جا، هر کجایی دوستت دارم
تو هر بی دست و پایی را به عالم دستگیر استی	تو یار "میثم" بی دست و پایی، دوستت دارم

\*\*\*\*\*



بگذار که رو بر روی خاک تو گذارم	یک سجده که از من بپذیرند ندارم
یک آه اگر در غمت از سینه برآرم	با هر دم از چشمه خورشید دمدم گل
من آمده ام درغم تو اشک بیارم	هر کس هدفی داشته از آمدن خویش
تو دل ببری از من و من جان بسپارم	رضوان من و خلد من و حور من این است
بی گریه مبادا گذرد لیل و نهارم	من زاده فریادم و ذریه اشکم
در سینه فقط عشق علمدار تو دارم	هرگز نزنم سینه به زیر علم کس
هر جا که غم توست بود شهر و دیارم	نه کار به شهرم بود و نی به دیاری
شوق حرمت برده ز دل صبر و قرارم	با آنکه بود خانه قلبم حرم تو
زیرا که تعلق به تو دارد دل زارم	بشکن، برُبا، شعله برافروز، بسوزان
در حشر همین است، همین است، شعارم	من "میثم" و وصف شما میوه نخلم

\*\*\*\*\*

نه نسیمم که به هر کوه و چمن سر بزنم  
نه کبوتر که به هر بام و دری پر بزنم  
از ازل داشته ام یک دل و دادم به یکی  
نیستم عاشق اگر جز در دلبر بزنم  
نه در خانه ببندد که براند ز درم  
نه گذارد که جز این در، در دیگر بزنم  
گاه بگشوده، در رحمت و راهم داده  
گاه در بسته که من بار دگر در بزنم  
دل سبوی، دیده بود جام و سرشکم باده  
ساقی ام او شده از دست که ساغر بزنم؟  
عهد و پیمانم از آغاز همین بود، همین  
که دم از آل علی تا دم آخر بزنم  
وای اگر پا به سر خوان معاویه نهم  
دست دادند که بر دامن حیدر بزنم  
دست من بشکند و پای من از کار افتد  
گردری غیر در آل پیمبر بزنم  
میشم ” پیروی از میشم تمّار کنم  
مگر از دار تولای علی سر بزنم

\*\*\*\*\*

هزار مرتبه گر سر بُند از بدنم      خدا نیاورد آن دم که از تو دل بکنم  
به نوک نیزه، مجسم کنم جمالت را      به چوب محمل زینب جبین دل شکنم  
تمام عمر سخن از تو گفته ام، چه شود؟      که وقت مرگ بود، نامت آخرین سختم  
گریستم به تو، یک عمر و از تو می خواهم      در آخرین نفسم، باز بر تو گریه کنم  
در آشیانه تن با تو بوده ام مانوس      مباد بی تو از این آشیانه پر بزنم  
سری که خاک تو نبود، به دورش اندازم      دلی که بر تو نسوزد، در آتشی فکنم  
به خاک کربلا سجده کرده ام عمری      که بوی تربت پاک تو خیزد از کفتم  
کریم تر ز کریمان روزگار تویی      گناهکارتر از هر گناهکار منم  
به چشم من، نگی کن که وقت جان دادن      تو را نگه کنم و جان بر آید از بدنم  
ز سرشکستگی "میشم" از گنه فریاد      مگر به سنگ شما خانواده، سر شکنم

\*\*\*\*\*



قرآن و عترت نور و خورشیدند با هم	در مطلع هستی درخشیدند با هم
در وسعت دل ها چراغ نور بودند	بر چشم خلقت، نور بخشیدند با هم
از صبح خلقت تا غروب روز محشر	دو صورت و یک نقش توحیدند با هم
دانی کدامین دسته از اهل نجاتند	آنان که دور این دو گردیدند با هم
قرآن و عترت هر دو یک باغ بهشتند	پیغمبران زین باغ گل چیدند با هم
قرآن و عترت هر دو چون یک ابر رحمت	با قطره های نور باریدند با هم
قرآن و عترت، چون دو نخل سبز یک طور	در لاله زار غیب، رویدند با هم
با هم درخشیدند از برج هدایت	بر ما لباس نور پوشیدند با هم
عترت بود قرآن و قرآن است عترت	ثقلینشان ز آغاز، نامیدند با هم
میشم! به قرآن! عترت از قرآن جدا نیست	این هر دو را ز اول، یکی دیدند با هم

\*\*\*\*\*

من بهشت رضوان را بی شما نمی خواهم  
خلد و حور و غلمان را بی شما نمی خواهم  
جان چو گشت بی جانان، مرده ای بود بی جان  
من قسم به جان! جان را بی شما نمی خواهم  
گر رسد به کف مهرم یا فتد به پا ماهم  
مهر و ماه تابان را بی شما نمی خواهم  
گر چه خود مسلمانم، خاک پای سلمانم  
صد هزار سلمان را بی شما نمی خواهم  
بر و بحر و هامون را، عرش و فرش و گردون را  
بلکه ملک امکان را بی شما نمی خواهم  
روی زخم، مرهم را، روز فقر، درهم را  
وقت درد، درمان را بی شما نمی خواهم  
مؤمنم، مسلمانم، با تمام ایمانم  
کوه کوه ایمان را بی شما نمی خواهم  
قدر و جاه آدم را، فیض پور مریم را  
حُسن ماه کنعان را بی شما نمی خواهم  
گر چه اهل ایرانم، کشورم بود جانم  
من بهشت ایران را بی شما نمی خواهم  
گر به دیده "میشم"، باغ گل شود عالم  
هرگز این گلستان را بی شما نمی خواهم

\*\*\*\*\*



درد تو را به دارو و درمان نمی دهم	رنج تو را به گنج فراوان نمی دهم
خار ره تو را به گلستان نمی دهم	زخم تو را به مرهم و خاک تو را به مُسک
این سنگ را به گوهر غلطان نمی دهم	سنگ غم تو شیشه قلب مرا شکست
این روضه را به روضه رضوان نمی دهم	عمری به بزم روضه ات، الفت گرفته ام
والله بی محبت تو، جان نمی دهم	من با محبت تو، در این عالم آمدم
هرگز! خداگواست، به قرآن نمی دهم	مهر تو را به مهر و مه و آسمان دهم؟
این قطره را به بحر خروشان نمی دهم	یک قطره اشک در غم تو، هستی من است
این گریه را به صد گل خندان نمی دهم	از کودکی به بزم عزایت گریستم
این گوشه را به عالم امکان نمی دهم	من گوشه گیر مجلس انس تو بوده ام
این چشم را به چشمه حیوان نمی دهم	من چشم خود به اشک عزای تو شسته ام
این رتبه را به افسر شاهان نمی دهم	من خاک آستان حبیب تو، میثم

\*\*\*\*\*

ما روی تو دیدیم، ندیدیم که دیدیم  
گفتیم مدام از تو و انگار نگفتیم  
تو بحر کرم، عالم هستی ز تو سیراب  
چون گرد به خاکی که نشستند، نشستیم  
از چار طرف بر سر ما، پای نهادند  
یا دام هوس بود به هر جا که نشستیم  
از گاه سبک، کفۀ طاعات سبک تر  
از تیغ هوس، رگ رگ ما، گشت بریده  
زان به خطا انس گرفتیم که یک بار  
میثم " همه از نور به ظلمت بگریزند  
بر گرد تو گشتیم و به گردت نرسیدیم  
گویی نشنیدیم که وصف تو شنیدیم  
افسوس که ما بهر درم، جامه دریدیم  
چون باد به هر سو که دویدند، دویدیم  
روزی که ز دامان شما، دست کشیدیم  
یا تیر هوا بود به هر سو که پریدیم  
وز کوه گنه، سخت شکستیم و خمیدیم  
با این همه از مهر شما، دل نبریدیم  
شیرینی دوری ز گنه را نچشیدیم  
ماییم که بر آل محمد گرویدیم

\*\*\*\*\*



می دویم و به سوی کام لحد رهسپریم      مرگ چون سایه به دنبال سر و بی خبریم  
هست خود را همه مهریه به دنیا دادیم      عجا باورمان نیست که ما رهگذریم  
دل نبندیم به این عالم فانی، یاران      ما که آخر به سوی دار بقا رهسپریم  
بهره ما همه از ثروت ما یک کفن است      مالی انفاق نکردیم که با خود ببریم  
چهره ها چهره انسانی و خو حیوانی      به خود آییم، رفیقان! به خدا! ما بشریم  
درس ناخوانده بسی دعوی دانش کردیم      گویا باورمان گشته که پیغامبریم  
پای در سلسله دیو هوا و هوس است      با وجودی که ز جن و ملک و حور، سریم  
بدی از نامه اعمال نشستیم و عجیب      اینکه پنداشته از خلق جهان، خوب تریم  
گوش داریم ولی ناشنواییم بسی      چشم داریم، خدا رحم کند، بی بصریم  
گرچه از خویش هم، از کثرت عصیان، خجلیم      روز محشر به تولای علی مفتخریم  
میشم! آن روز که پرونده ما را نگرند      ما به رخسار حسین بن علی می نگریم

\*\*\*\*\*

ما از اول برتری بر خلق عالم داشتیم	ز آنکه با آل علی، پیوند محکم داشتیم
سجده خیل ملک بر ما شهادت می‌دهد	کز صلاهی حق، پیام خیر مقدم داشتیم
روح ما در عالم زر، جسم ما در خاک بود	سوختیم و بر جگر، داغ محرم داشتیم
پیشتر از رود نیل و رود جیحون و فرات	ما به یاد کربلا، در دیده زمزم داشتیم
نه هلال ماه بود و نه چراغ آفتاب	در غم خورشید زهرا ماه ماتم داشتیم
پیشتر از آنکه جان در پیکر آدم دمند	با صدای «واحسینا» دم به دم، دم داشتیم
در کنار یکدیگر مانند شمع سوخته	اشک با هم، سوز با هم، آه با هم داشتیم
سیل اشک ما فزون می‌گشت از دریای خون	باز خون در دیده، بر خون خدا کم داشتیم
روزگاری که در این عالم سخن از غم نبود	در غم فرزند زهرا یک جهان غم داشتیم
میثم! آن روزی که میثم رفت بر بالای دار	ذکر با مولا، کنار " نخل میثم " داشتیم

\*\*\*\*\*

خاک تو از اشک ما گل گشت، آن گل ما شدیم  
ذره ای بودیم، خورشید رخت ما را گرفت  
با تولای تو بین خلق، شهرت یافتیم  
داغ تو پیش از ولادت در دل ما نقش بست  
روح تو در جسم ما گل کرد، چون گل وا شدیم  
قطره گشتیم و به دریای غمت، دریا شدیم  
در تجلای تو گم گشتیم تا پیدا شدیم  
شعله فریاد عاشورا شدیم  
سوختم و شعله فریاد عاشورا شدیم  
خار بودیم و ز فیضت، نخله طوبا شدیم  
تشنگان عشق را با اشک خود سقا شدیم  
ما از اول عاشق دریئه زهرا شدیم  
نی عجب با عشق اگر پایان بگیرد عمر ما  
با وجود آنکه بر چشم همه دادیم نور  
همچو شمع سوخته، در انجمن، تنها شدیم  
سوختم و از خجالت، آب سر تا پا شدیم  
هر کجا یاد لب خشک تو نوشیدیم آب  
آفتاب روی تو بخشید بینایی به ما  
تو به نوک نی درخشیدی و ما بینا شدیم  
همچو نخل خشک کز فیض بهار، احیا شود  
ما چو "میثم" از نسیم کربلا، احیا شدیم

\*\*\*\*\*

برادر جان! اجل در هر نفس با ماست، باور کن  
رفیقان را وفایی نیست در دنیا ولی بشنو  
گر خلق جهان گردند یار آدمی، بالله  
ننه بسیار کردی و نمی دانی پس از مردن  
تو در دریای هستی، روز اول قطره ای بودی  
بزرگ عالمت دیدم ولی از بس شدی کوچک  
بنای خانهٔ آمال کردی بر پل دنیا  
به روی کوه سیم و زر گرسنه می بری بر سر  
ز قصر و باغ و مال و ثروت و املاک و آبادی  
نو هم "میثم"! بسان اهل دنیا عبد دنیایی  
نشان مرگ در هر عضو ما پیداست، باور کن  
از آنان بی وفاتر با تو این دنیاست، باور کن  
چو انسان از خدا گردد جدا، تنها ست، باور کن  
هزارت شیون و فریاد و واویلاست، باور کن  
کنون در حرص سیم و زر دلت دریاست، باور کن  
تو گشتی بنده و دنیا تو را مولاست، باور کن  
سرای جاودانت عالم عقباست، باور کن  
کجا؟ کی سیر خواهی شد، خدا داناست، باور کن  
به وقت کوچ کردن یک کفن با ماست، باور کن  
مرامت زشت و گفتارت، همه زیباست، باور کن

\*\*\*\*\*



همیشه در همه جا، قبر توست در بر من	مزار توست بهشت وصال داور من
بود به نزد خداوند، حج اکبر من	ز راه دور همان نیت زیارت تو
که خاک مقدم زوار تو شود، سر من	به خاک زائر کویت قسم! نگاهم کن
از آن زمان که به من شیر داد، مادر من	به گوش همچو اذانم، رضا رضا می گفت
بدون رأفت تو، این نبود باور من	من و زیارت قبر تو، ای امام رئوف
اگر به روی تو افتد، نگاه آخر من	رسد چو مرگ ز ره، اول حیات من است
به بوستان جنان، بوی گل ز بستر من	شبی که خواب تو دیدم، سحرگهان می رفت
خدا کند که بود لحظه لحظه، محشر من	شنیده ام که سه جا، روز محشری با ما
هماره روح ولایت، دمد به پیکر من	ز بوی عطر نفس های زائر حرمت
رواست، کز تو بود نظم روح پرور من	ز شعر "میشم" اگر جان مرده، زنده شود

\*\*\*\*\*

به سینه، جلوۀ حُسن نگار دارم من هزار سلسله از زلف یار دارم من  
اگر چه خار گناهم به دیده رفته فرو ز مهر تو سند افتخار دارم من  
بهشت را به نگاه خیالی ات دادم دگر به حوری و غلمان، چه کار دارم من؟  
گل محبت تو در دلم جوانه زده که در تمام خزان ها، بهار دارم من  
اگر چه در خور نارم، به یمن مهر علی درون سینه خود، لاله زار دارم من  
غبار زائر کربلاست بر رویم به چهره آبرو از این غبار دارم من  
دعای لیل و نهارم بود، حسین حسین ز موی و روی تو، لیل و نهار دارم من  
اگر به گلشن فردوس هم روم، آنجا ز آتش تو، دل داغدار دارم من  
به سوز سینه خود، خو گرفته ام همه عمر چه بیم روز قیامت ز نار دارم من؟  
از آن زمان که زدم نای میثمی، "میثم به روی شانه خود، چوب دار دارم من

\*\*\*\*\*

ای دل! آب از سرشک دیده ات دریای خون  
وی دو چشم نیم بازت تا ابد سقّای خون  
نخل های نینوا را داده آب از اشک چشم  
لاله زار کربلا را کرده ای صحرای خون  
گرچه روزی نیست همچون روز خونین حسین  
روزها را کرده ای هر روز عاشورای خون  
ساقی بزم شهادت، تشنه جام عطش  
سینه ات کانون آتش، دیده ات صهبای خون  
زمزم چشم تو را تا گشت جاری اشک سرخ  
گشت چشم هاجران، از تشنگی دریای خون  
اشک سرخ و چهره سرخ و پای تا سرگشته سرخ  
بر تن پاکت، مبارک، این همه دیبای خون  
وقف نارالله کردی، دست و چشم و جان و سر  
پا فشردی، ایستادی، همچنان تا پای خون  
خون بازوی تو در رگ های دین جاری بود  
خون سر، سیمای عاشق را کند زیبا، ولی  
میشم "از خون جبین، صورت بشو عباس وار  
آری آری خوش بود، بر روی عاشق، جای خون

\*\*\*\*\*

خون خدا می چکد، از گل روی حسین  
هستی این هست و بود، بسته به موی حسین  
اشک همه اولیاست، وقف لب خشک او  
خون دل انبیاست، خون گلوی حسین  
در همه کائنات، از ملک و جنّ و انس  
کیست به عالم که نیست، مست سبوی حسین؟  
زخم تن او زند، خنده به شمشیرها  
یا که خدا می زند، خنده به روی حسین  
نیست عجب گر نماز، بوسه به پایش زند  
هر که گذارد نماز، بر سر گوی حسین  
قلزم خون، جانماز، مهر جبین، جای سنگ  
خون سر و خون دل، آب وضوی حسین  
کافرم ار ناامید باز شود از درش  
قاتل اگر آورد، روی به سوی حسین  
عجز و گدایی بود، عادت دیرین ما  
لطف و عنایت بود، خصلت و خوی حسین  
آتش دوزخ شود، لاله باغ بهشت  
نوشد اگر قطره ای آب ز جوی حسین  
میثم "آلوده نیز ناز به جنت کند  
جنت اعلاي اوست، روی نکوی حسین

\*\*\*\*\*



لال است آن زبان که نگوید ثنای تو  
رحمت به روح "صائب" شیرین سخن که گفت  
از آن سری، که پای گذاری به چشم ما  
هر شب، دلم مسافر سرداب سامره ست  
کور است دیده ای که ببیند سوای تو  
عالم پر است از تو و خالی است جای تو  
ای چشم جبرئیل امین! جای پای تو  
همچون کبوتری که پرد در هوای تو  
شب های جمعه ناحیه خوانند انبیا  
ای کاش در کنار حرم، صبح جمعه ای  
هر نیمه شب که بهر ظهورت، دعا کنی  
دارند التماس دعا از تو دوستان  
بگذار ما به جای تو گوئیم بر حسین  
میشم "اگر به کعبه بود، لحظه ظهور  
تو بر حسین گریه کنی، ما برای تو  
آمین فاطمه است، جواب دعای تو  
هر لحظه در زیارت کربلای تو  
تبدیل تا به خون نشود، اشک های تو  
زیید کند هزار سر و جان فدای تو

\*\*\*\*\*

از همه سو می دمد، نور تجلای تو  
غایبی و عالمی است، محو نماشای تو

تا که نهم از شرف، پا به سر آسمان  
کاش که می شد سرم، خاک کف پای تو

روی به هر سو کنی، پای به هر جا نهی  
در سر ما شور توست، در دل ما جای تو

سروقدان قائمند تا تو قیامت کنی  
ای نگه فاطمه بر قد و بالای تو

خیز و بر آراز جگر بانگ اناالمنتقم  
تا همگان بشنوند از حرم، آوای تو

زنده شود از دمت، روح هزاران مسیح  
دل ببرد از کلیم، نطق دل آرای تو

از حرم فاطمه تا صف کربلاست  
چشم دو ششماهه بر قامت رعناى تو

موسی سینای جان، چهره عیان کن عیان  
تا که شود عالمی طور تجلای تو

”آرزوی فاطمه بانگ“ اناالمهدی ات  
عقده گشای علی، دست توانای تو

آینه بگشا دمی تا که کند هر دمی  
چارده آئینه نور، جلوه ز سیمای تو

میشم ” اگر می چکد، از نفسش شهد جان  
میوه نخلش بود، شاخه خرماى تو

\*\*\*\*\*

ای همه بود و هست من، بسته به تار موی تو  
زائر کعبه ای ولی کعبه کجا و روی تو؟  
تو به کنار کعبه ای گرم دعا برای من  
من دل شب به کوچه ها، در پی جستجوی تو  
کوچه به کوچه هر قدم، سعی صفا و مروه ام  
لحظه به لحظه ذکر من، یکسره گفتگوی تو  
حلق من ار بریده شد، در ره عشق تو چه غم؟  
وای به حال من اگر تیغ بُرد گلوی تو  
روی تو غرق بوسه خاتم الانبیا شده  
حیف بود که سنگ کین، بوسه زند به روی تو  
خصم سر تو را برد تا که به هم گره خورد  
زائر دست بسته ام، رو به رویت نشسته ام  
گو بکشند هر طرف، پیکر بی سر مرا  
در یم خون گشوده ام، چشم دعا به سوی تو  
تا بزخم به زخم تن، بوسه به خاک گوی تو  
سر چه بود که تا کنم، نثار خاک مقدمت؟  
جان دو طفل کوچکم، فدای تار موی تو  
سوز درون "میشمت"، وقف همارة غمت  
نخل همیشه سبز او، آب خورد ز جوی تو

\*\*\*\*\*

تمام عمر نهم سر به خاک این درگاه  
که لحظه ای تو کنی زیر پای خویش نگاه  
به دامن ز ازل چنگ من گره خورده  
بر آن مباحث که دست مرا کنی کوتاه  
تو و کشیدن دامن ز دست من؟ هیبت  
من و جدایی از این آستان؟ معاذالله  
اگر تمام زمین را نهند بر دستم،  
گر از سپهر به جنگم بیاورند سپاه،  
نه دست می کشم از دامن محبت تو  
نه رو نهم به در دیگری از این درگاه  
سفید رو چو تو نشنیده و ندیده کسی  
که روی خویش نهد، بر روی غلام سیاه  
به غیر روی تو، ای آفتاب هر دو جهان  
کسی ندیده ز خاک تنور، تابد ماه  
رسد چو نغمه قرآن به گوش، در چشم  
سرت به نوک سنان، جلوه می کند ناگاه  
چهارده سده بگذشته و هنوز هنوز  
دل شکسته ما با سرت بود همراه  
به زیر کعب نی و نازیانه، عترت تو  
به قلب خصم نهادند، حسرت یک آه  
به غیر باب عنایات و رحمت و کرمت  
کجا به "میثم" آلوده می دهند پناه؟

\*\*\*\*\*



مویم سفید گشته و پرونده ام سیاه	عمرم تباہ و دست تھی، حاصلم گناه
دارم به پیش پای، هزاران هزار چاه	دائم فرار می کنم از مرگ، سوی مرگ
آه از فزونی گنهم، آه، آه، آه	با دوری از عمل، شده نزدیک رفتنم
بیچاره آن کسی است که عمرش شده تباہ	بیچارگی به فقر و مریضی و درد نیست
از پیش دیده ام زده صف همچنان سپاه	گویی هزار مرتبه دیدم گناه ها
با این همه به عفو خدا می برم پناه	سیل گناه می بردم جانب جحیم
فردا که می برند مرا سوی دادگاه	دست من است و دامن اولاد فاطمه
شاید خدا، به قطره اشکم کند نگاه	آلوده ام ولی به حسینش گریستم
ای اشک من! بشوی ز پرونده ام گناه	ای سوز دل! تو نامه جرم مرا بسوز
بگشای دیده تا که نیفتی به اشتباه	میثم! چراغ سبز هدایت بود حسین

\*\*\*\*\*

برادر تو مسلمانی، چرا قرآن نمی خوانی؟ همانا اهل قرآنی، چرا قرآن نمی خوانی؟  
خدا "یا ایها الانسان" خطابت کرده در قرآن عزیز من! تو انسانی، چرا قرآن نمی خوانی؟  
هر آنکو بنده حق شد، به قرآن انس می گیرد تو عبد حی سبحانی، چرا قرآن نمی خوانی؟  
بود هر صفحه قرآن، هزاران سفره رحمت سر این سفره مهمانی، چرا قرآن نمی خوانی؟  
هر آنکس نیست با قرآن، ندارد بهره از ایمان تو اهل دین و ایمانی، چرا قرآن نمی خوانی؟  
برای صید تو شیطان، هزاران دام گسترده چرا در دام شیطانی؟ چرا قرآن نمی خوانی؟  
گلستان همیشه سبز تو حید است، این قرآن تو مرغ این گلستانی، چرا قرآن نمی خوانی؟  
همه ایران تن است و جان شیرینش بود، قرآن تو خود فرزند ایرانی، چرا قرآن نمی خوانی؟  
خدا داند که این قرآن کند آخر سرافرازت چرا سر در گریبانی؟ چرا قرآن نمی خوانی؟  
دو ثقل اکبر حقد این قرآن و این عترت تو که این نکته می دانی، چرا قرآن نمی خوانی؟  
بود جبل المتین قرآن و چنگ مسلمین بر آن تو هم "میثم" مسلمانی؟ چرا قرآن نمی خوانی؟

\*\*\*\*\*

عبد توام اگر ز کرم باورم کنی	یا بر سرم بنه که ز عالم سرم کنی
یا همچو شمع سوخته کن، قطره قطره آب	یا شعله ای بیخش که خاکسترم کنی
عمری به زخم های تنت گریه کرده ام	تا وقت مرگ، خنده به چشم ترم کنی
خار رهم، مگر به نگاه تو گل شوم	خاک در توام، تو مگر گوهرم کنی
یک عمر سائل در این خانه بوده ام	حاشا که وقت مرگ، جدا زین درم کنی
تنها شراب روح من از جام چشم توست	چشمی گشا که مست از این ساغرم کنی
یک عمر دوختم، به نگاه تو، چشم خویش	تا یک نگاه، در نگه آخرم کنی
از درّه کمترم، تو توانی به یک نگاه	برتر ز آفتاب جهان پرورم کنی
هرگز به جز در تو دری را نمی زنم	ای وای اگر گدای در دیگرم کنی
من "میشم" امید که محشور از کرم	با میشم علی به صف محشرم کنی

\*\*\*\*\*

دوست دارم تا تو در خود محو و حیرانم کنی	قطره ام، واصل به دریای خروشانم کنی
دوست دارم ذره باشم تا که در امواج نور	در بغل گیری و خورشید فروزانم کنی
دوست دارم پای تا سر قطعه ابری شوم	تا به خاک لاله های خویش، بارانم کنی
دوست دارم تا دم رفتن بگیریم در غمت	کز کرامت، خنده ای بر چشم گریانم کنی
دوست دارم دور عباست بگردانی مرا	یا که همچون طره اکبر پریشانم کنی
دوست دارم تا شود قلبم، چو جسمت چاک چاک	در کنار قتلگاه خویش، مهمانم کنی
دوست دارم تا که با یاد لب عطشان خود	سوزی و آیم کنی، یکباره طوفانم کنی
دوست دارم خار صحرا و بیابانت شوم	تا به رویم پاگذاری، سرو بستانم کنی
دوست دارم در منای عشق همچون گوسفند	پیش پای زائران خویش، قربانم کنی
دوست دارم "میثم" کوی تو باشم، یا حسین	تا فراز دار عشق خود، ثنا خوانم کنی

\*\*\*\*\*





درد غم بی نسخه ما را تو دوایی	زخم دل هجران زدگان را تو شفایی
ما گمشدگانیم و تو مصباح هدایی	عالم همه جا پر شده از تیرگی محض
ما با همه گفتیم که تو صاحب مایی	مگذار که با ما همه عالم بستیزند
تنها تو فقط منتقم خون خدایی	سوگند به تنهایی تنهای مدینه
تو پاسخ فریاد تمام شهدایی	تو وارث بازوی علمدار حسینی
با مادر خود فاطمه، در کربلایی	با خون دل و اشک روان هر شب جمعه
ز آن گوشه شش گوشه، به ما رخ بنمایی	ای کاش که یک لحظه به چشم همه عالم
تو در دل مایی و ندانیم کجایی	ما پیش تو بودیم ولی حیف نبودیم
دیدم تو دعایی، تو دعایی، تو دعایی	گفتم که دعایی کنم از بهر ظهورت
کعبه همه چشم است که در کعبه در آیی	میثم " همه گوش است که از خویش بگویی

با خدا خواهی شوی نزدیک از خود دور باش  
قهر کن با تیرگی آنکه رفیق نور باش

هر کجا رو آوری طور است موسایی بجو  
بی خبر موسی تو خود هستی مقیم طور باش

حور زیبایی ندارد پیش زیبایی دوست  
محو روی دوست شود کمتر به فکر حور باش

گر چه در خود از خدا مامورها داری به گوش  
خود برای خود به دفع هر خطر مأمور باش

مار آزارد زنیش و مور ماند زیر پا  
خوی آدم خوش بود نه مار شونه مور باش

این سخن را از امیرالمؤمنین دارم به یاد  
هر مصیبت تا لب گور است فکر گور باش

گاه دیدار خدا از پای تا سر چشم شو  
و نگاه غیر او تا چشم داری کور باش

هر کجا دیدی که خواهند از خدا دورت کنند  
تا قدم داری از آن دور از خدایان دور باش

بر طناب دار خود "میثم" چو میثم بوسه زن  
نه به زر پابند نه تسلیم حرف زور باش

\*\*\*\*\*

بی خون نتوان خوردن مینای محبت را	با پا نتوان رفتن صحرای محبت را
رسوا نتوان گفتن رسوای محبت را	دیوانه عاشق را دیوانه نباید خواند
تسخیر نشاید کرد صحرای محبت را	صد حاکم آب و گل دستش نرسد بر دل
بگشوده بر وی ما درهای محبت را	ما در خور قهر او او از ره مهر خود
آنجا زالف خواندیم تا پای محبت را	در عالم زر بردند ما را به کلاس عشق
هر کس که کند سیر صحرای محبت را	با آن همه زیبائی بر خلد فرو شد ناز
گر باز کنی بر خود درهای محبت را	صحرای قیامت را گلزار جنان بینی
با اشک سحر باید احیای محبت را	در عالم آب و گل خواهی که نمیرد دل
هر جا که به پا بینی آوای محبت را	خواهی که خدا بینی دانی که کجا بینی
با یار اگر خواهی سودای محبت را	بردار بلا "میثم" اعلان ولا باید

\*\*\*\*\*

سال ها گفتیم و خندیدیم و از خود غافلیم  
دل به دنبال هوس ها ما به دنبال دلیم  
روز و شب دیوانه ی نفسیم و مست حُبّ مال  
بدتر از این، این که پنداریم عقل کاملیم  
دل به قصر سنگ، خوش کرده نمی دانیم خود  
عاقبت یک قبضه ی خاکیم یا مُشتی گلیم  
بارها گُشتیم خود را با دم تیغ هوی  
نفسی دون را پرورش دادیم و خود را قاتلیم  
نوح، ما را خواند و طوفان کلّ عالم را گرفت  
کشتی از ما دور شد ما نیز دور از ساحلیم  
عیب خود نادیده، دائم عیب مردم گفته ایم  
خلق را در بیت خواب غفلت خوانده، از خود غافلیم  
که به دور کعبه می گردیم و گاهی دور بت  
که مرید حقّ شده گاهی اسیر باطلیم  
آب و خاک و آفتاب و ابر بود و ما، که ما  
دانه ای بر خود نکشتیم و به فکر حاصلیم  
بارها منزل عوض کردیم تا پیری رسید  
همچنان در فکر تجدید بنای منزلیم  
بس که "میثم" شانه ی ما خسته از بار خطاست  
در اطاعت ناتوان و در عبادت کاهلیم

\*\*\*\*\*

لب تشنه ی محبت دریا نمی پسندد      مجنون حُسن دلدار لیلا نمی پسندد  
بر کفش وصله دار مولا علی نوشته      این ملک بی بها را مولا نمی پسندد  
گر پیر و غدیری بگریز از سقیفه      هر کس که این پسندید آن را نمی پسندد  
در بین اهل دنیا مؤمن همیشه تنهاست      مردان آخرت را دنیا نمی پسندد  
بی شبهه خود پسندی از خود کشیست بدتر      نادان اگر پسندید دانا نمی پسندد  
بانگ اذان شنیدن بر بی نماز سخت است      بی بند و بار هرگز تقوی نمی پسندد  
دل بر علی سپردن بار گناه بردن      این شیوه را خداوند از ما نمی پسندد  
ای بانوی مسلمان اندام خود بیوشان      گر بد حجاب باشی زها را نمی پسندد  
محو جمال مولا با حور کی نشیند      مست سبوی کوثر صهبا نمی پسندد  
گر صد هزار بارش دست و زبان ببرند      میثم " به غیر مولا مولا نمی پسندد

\*\*\*\*\*



دیدار حق ز غیر خدا دل بریدن است	بای هوس زبوالهوسی ها کشیدن است
از هر چه هست غیر خدا چشم خود ببند	این معنی جمال خداوند دیدن است
دانی چقدر فاصله حق و باطل است	فرقی که بین دیدن و بین شنیدن است
از اهل ظلم معنی مهر و وفا مپرس	شاهین به فکر قلب کبوتر دریدن است
پاداش ظلم خودکشی ظالم است و بس	زالو هلاک گشتنش از خون مکیدن است
بی چشم تر وصال رخ یار خواستن	از نخل خشک آرزوی میوه چیدن است
چون آسیا گرسنه به سر می برد مدام	هر کس به فکر رزق خلاق جویدن است
از بد زبان مخواه به جز حرف نیش دار	عقرب همیشه عادت نحسی گزیدن است
معنای یار را به اجانب فروختن	عفریت را به حور بهشتی گزیدن است
میثم "جواب صابر شیرین سخن که گفت	یار رقیب دیده سزایش ندیدن است

\*\*\*\*\*

هفتاد سال عمر ز یک لحظه کمتر است

بگذشته یادواره داغ مکرر است

کوه گنه به دوش و اجل در برابر است

گیرم که کوه ها به سر دستت از زر است

هر کسی که شد برای تو خم، خاک بر سر است

تا چشم خویش باز کنی، صبح محشر است

انکار می کنی عملت فتح خیبر است

مائیم و دادگاه و خداوند داور است

شاید که عمر طی شده و روز آخر است

هر چند عفو او ز گناهت فزون تر است

دنیا چو یک دم است که آغازش آخر است

آینده نیامده اش جز سراب نیست

عمر گذشته پشت سر و مرگ پیش پا

جز یک کفن نمی بری از کل هست خویش

دنیا! سرت به خاک و قدت خم که دیده ام

ما راست خواب غفلت و دنیا بود شبی

حق ضعیف می بری و فخر می کنی؟

باور کنیم روز قیامت دروغ نیست

هر صبحدم که چشم گشایی به هوش باش

میشم "اگر خدات نبخشد، چه می کنی؟

\*\*\*\*\*

جوانی می کند روشن چراغ زندگانی را	چه سود از اینکه در پیری کنی وصف جوانی را
حیات ما به تن روح خدایی بود از اول	دریغا سر بریدیم این همای آسمانی را
توانایی چو داری نیستت دوران دانایی	چو دانا می شوی بینی جفای ناتوانی را
شکارت می کند دست اجل با تیر مرگ آخر	اگر باور نداری کن نگه قدّ کمانی را
اگر خواهی نگیرد دزد ایمان، خانه دل را	به چشم خویشتن آموز رسم پاسبانی را
اگر در اوج قدرت، ناله مظلوم لرزاندت	سزد گز شیر حق گیری ممدال قهرمانی را
ملک در سیر معراج تو از ره باز می ماند	به خود آی و رها کن این سرای استخوانی را
کشیده نفس سرکش تیغ، بهر کشتنت، جانا	به جسمت تا بود جانی، بکش این دیو جانی را
به مهمانی شیطان نیست، جز خوان خطای دل	خدا را بر شیاطین واگذار این میهمانی را
نفس آلوده، دل مرده، بدن گاهیده، جان خسته	سزد "میشم" بخوانی احتضار این زندگانی را

\*\*\*\*\*



حیاتم رو به پایان است، پایانم چه خواهد شد؟  
مرا با دوست از آغاز بوده عهد و پیمانی  
هزارم دزدِ ایمان است، ایمانم چه خواهد شد؟  
میان نفس و شیطان عهد و پیمانم چه خواهد شد؟  
خور و خواب و هوا و غفلت افتادند بر جانم  
چو مأموران حق در قبر می پرسند: "مَن ربک  
بدم اما بود در دل امید عفو و غفرانم  
طلب کارند مأموران حق، روز جزا از من  
تو کز اول به رویم باز کردی باب جنت را  
اگر با خنده ی اهل جهنم رو به رو کردم  
سپاهم اشک چشم و ناله ام تیغ و سپر توبه  
کنه یکسو، رجا و خوف یکسو، "میثم" از یکسو  
اگر سوزی، امید عفو و غفرانم چه خواهد شد؟  
اگر در دستشان افتد گریبانم چه خواهد شد؟  
اگر فردا بری در نار سوزانم چه خواهد شد؟  
ثواب اشکهای چشم گریانم چه خواهد شد؟  
اگر با نار خشم، جنگ نتوانم چه خواهد شد؟  
نمیدانم نمیدانم نمیدانم چه خواهد شد؟

\*\*\*\*\*

ای ز گل بهتر مبدا کمتر از خارت کنند  
زرد بودن از خزان تا چند، چندی سبز شو  
در میان نور و ظلمت از چه حیران مانده ای  
طلعت غیبی که نادیدی، همانا دیدنی است  
انبیا و مرسلین از اولین تا آخرین  
چشم بگشا، آمدند از خواب بیدارت کنند  
قلب مردم را مکن آزرده از نیش زبان  
بیم دارم همنشین با عقرب و مارت کنند  
میکند رضوان گریبان چاک و میخواند تو را  
ای بهشتی رو! مبدا داخل نارت کنند  
فکر عقبا باش، در بازار دنیا سود نیست  
وای اگر سرگرم این آشفته بازارت کنند  
گرچه در خاک زمینی از ملک بالاتری  
همتی تا همنشین با آل اطهارت کنند  
میثم "از دامان مولا دست هرگز بر مدار  
گر هزاران بار وقف چوبه دارت کنند

\*\*\*\*\*

آنچه غیر از یار دیدم، صورت بیگانه بود  
و آنچه جز وصفش شنیدم، سربه سر افسانه بود

سوختم مانند شمع و آب گشتم در سکوت  
در حرم رفتیم که از صاحب حرم جویم نشان

لحظه ای را چشم سر بستم، سراپا جان شدم  
یافتیم گز جان به من نزدیک تر جانانه بود

خواستم تا گیرم از دلبر، دل دیوانه ای  
خود ندانستم که از اول، دلم دیوانه بود

بشکند پایم که دائم شانه خالی کرده ام  
من که عمری دست دلدارم، به روی شانه بود

دعوی فرزاندگی جز ادعایی بیش نیست  
هر که از عشق علی دیوانه شد، فرزانه بود

یار، خود در خانه دل بود و غافل بود دل  
این کبوتر روز و شب، در دام صد بیگانه بود

گندم خال لب دلدار را دیدیم و باز  
بای در دام هوس ها، دل اسیر دانه بود

باب جنت از ازل بر روی "میثم" باز شد  
پس چرا جغد دلش مأنوس با ویرانه بود؟

\*\*\*\*\*

وگر جان رفت از جانان چه حاصل؟	اگر جانان نبود از جان چه حاصل؟
مرا از گریه هجران چه حاصل؟	وصالی گر نباشد آخر کار
تو را از دیده گریان چه حاصل؟	در دل را به روی دوست بستی
دگرازدین و از ایمان چه حاصل؟	تو که دینت بود دینار و درهم
طیب و نسخه و درمان چه حاصل؟	اگر در خویشتن دردی نداری
مقام و قدرت و عنوان چه حاصل؟	به حلقومت رسد چون پنجه مرگ
تو را از خواندن قرآن چه حاصل؟	وگر دامان عترت را نکیری
ز زهد بوذر و سلمان چه حاصل؟	اگر مهر علی در دل نباشد
بدون حیدراز رضوان چه حاصل؟	بهشت بی علی یعنی جهنم
ز کوه لؤلؤ و مرجان چه حاصل؟	تو را گر نیست "میثم"، دست انفاق

\*\*\*\*\*

دل بی تو باشد مرده ای، بهتر که در گورش کنم  
چشمی که بیند جز تو را با خنجری گورش کنم

افتاده زار و منفعل، در چنگ دیو نفس، دل  
دستی بده کاین دیو را از این حرم دورش کنم

دل بحر خون در ماتمت، جان تشنه اشک غمت  
باشد که در امواج غم، از گریه مسرورش کنم

ذکرت کلام الله من، عشقت کلیم الله من  
خواهم دلی تا هم نفس با آتش طورش کنم

در سینه دارم آتشی، هرگز ندارد خامشی  
پیوسته گرم سوختن با سوز عاشورش کنم

دارم دل دیوانه ای، در سیل خون ویرانه ای  
با اشکم این ویرانه را چون بیت معمورش کنم

دردا که دیو نفس دون، جانم دریده از درون  
با یک نگاهت می توان، این دیو را حورش کنم

مارهوس چون ازدها، آورده برروزم چها  
بر آن شدم کاین مار را پامال، چون مورش کنم

گردیده از دود گنه، پرونده جرمم سیه  
با مهرت این پرونده را آیینه نورش کنم

من "میشم" گوی توام، دائم ثناگوی توام  
هر حرف را در وصف تو، صد درّ منثورش کنم

\*\*\*\*\*

می دویم و به سوی کام لحد رهسپریم  
مرگ چون سایه به دنبال سر و بی خبریم  
هست خود را همه مهریه به دنیا دادیم  
عجبا باورمان نیست که ما رهگذریم  
دل نبندیم به این عالم فانی، یاران  
ما که آخر به سوی دار بقا رهسپریم  
بهره ما همه از ثروت ما یک کفن است  
مالی انفاق نکردیم که با خود ببریم  
چهره ها چهره انسانی و خو حیوانی  
به خود آیییم، رفیقان! به خدا! ما بشریم  
درس ناخوانده بسی دعوی دانش کردیم  
گویا باورمان گشته که پیغامبریم  
پای در سلسله دیو هوا و هوس است  
با وجودی که ز جن و ملک و حور، سریم  
بدی از نامه اعمال نشستیم و عجیب  
اینکه پنداشته از خلق جهان، خوب تریم  
گوش داریم ولی ناشناییم بسی  
چشم داریم، خدا رحم کند، بی بصریم  
گرچه از خویش هم، از کثرت عصیان، خجلیم  
روز محشر به تولای علی مفتخریم  
میشم! آن روز که پرونده ما را نگرند  
ما به رخسار حسین بن علی می نگریم

\*\*\*\*\*

برادر جان! اجل در هر نفس با ماست، باور کن  
ز فغان را وفایی نیست در دنیا ولی بشنو  
نشان مرگ در هر عضو ما پیداست، باور کن  
از آنان بی وفاتر با تو این دنیاست، باور کن  
چو انسان از خدا گردد جدا، تنها ست، باور کن  
هزارت شیون و فریاد و واویلاست، باور کن  
کنون در حرص سیم و زر دلت دریاست، باور کن  
تو گشتی بنده و دنیا تو را مولاست، باور کن  
سرای جاودانت عالم عقباست، باور کن  
بنای خانه آمال کردی بر پل دنیا  
به روی کوه سیم و زر گر سینه می بری بر سر  
کجا؟ کی سیر خواهی شد، خدا داناست، باور کن  
قصر و باغ و مال و ثروت و املاک و آبادی  
به وقت کوچ کردن یک کفن با ماست، باور کن

\*\*\*\*\*

چنان که صبح فروزان پس از شب تار است	ثواب گریه هجران، وصال دلدار است
که در نماز تماشای دوست بیدارست	سحرگهان به نگاه خدا کسی پیدااست
که چشم خشک همان نخل خشک بی بار است	مباد خواب سحر جای اشک را گیرد
به چنگ مرگ بود هر دلی که بیمار است	به هوش باشی که دل از گنه شود بیمار
که دید او ز خیال گناه، بیزار است	از آن خدا زگنه حفظ کرد یوسف را
دلی که جای خدا نیست، وادی نار است	بیا به سوی خدا باز کن در دل را
بیار هر چه که داری، خدا خریدار است	بهای گوهر اشک تو را خدا داند
گرش به دام بیفتی، فرار دشوار است	مباد از در نفست به دور دل پیچد
کسی که نیست اسیر خدا گرفتار است	چو عبد حق نشوی، عبد دیگران گردی
که پاسخ سخن میثم علی دار است	بگوی حق و سپس سربدار شو، "میثم

\*\*\*\*





دست از جهان بشوی و جهان را نگاه دار	بگذر ز جسم و حرمت جان را نگاه دار
کمتر سخن بگوی و زبان را نگاه دار	یک حرف کفر خرمن دین را دهد به باد
یک دم به خود بیاو و عنان را نگاه دار	ای تاخته به جانب دوزخ تمام عمر
در سینه این دو گنج نهران را نگاه دار	دین را اساس و پایه به جز حب و بغض نیست
تا بی نیاز سازدت آن را نگاه دار	گنجی به پای گنج قناعت نمی رسد
فصل بهار یاد خزان را نگاه دار	تا پی بری به قدر گل و باغ و باغبان
از اصل خویش نام و نشان را نگاه دار	تو از تبار دیو نه ای از فرشته ای
خود احترام پیر و جوان را نگاه دار	خواهی که از تو پیر و جوان گیرد احترام
پس حرمت امام زمان را نگاه دار	وقت گنه امام زمان بر تو ناظر است
اینجا حساب سود و زیان را نگاه دار	میثم" به یاد سود و زیان حساب حشر

\*\*\*\*\*



با خدا خواهی شوی نزدیک از خود دور باش  
قهر کن با تیرگی آنکه رفیق نور باش

هر کجا رو آوری طور است موسایی بجو  
بی خبر موسی تو خود هستی مقیم طور باش

حور زیبایی ندارد پیش زیبایی دوست  
محو روی دوست شود کمتر به فکر حور باش

گر چه در خود از خدا مامورها داری به گوش  
خود برای خود به دفع هر خطر مأمور باش

مار آزارد زنیش و مور ماند زیر پا  
خوی آدم خوش بود نه مار شونه مور باش

این سخن را از امیرالمؤمنین دارم به یاد  
هر مصیبت تا لب گور است فکر گور باش

گاه دیدار خدا از پای تا سر چشم شو  
و زنگاه غیر او تا چشم داری گور باش

هر کجا دیدی که خواهند از خدا دورت کنند  
تا قدم داری از آن دور از خدایان دور باش

بر طناب دار خود "میثم" چو میثم بوسه زن  
نه به زر پابند نه تسلیم حرف زور باش

\*\*\*\*\*

سال و ماه و هفته در هر روز و شب، همت کنید  
از "أَلَمْ أَعْهَدَ إِلَيْكُمْ" سر به سر یاد آورید  
دل اگر شد خالی از حق وادی دوزخ شود  
بهرترین طاعت بود طوف حرم، بهتر از آن  
طاعت هفتاد سال از لحظه ای آید به دست  
چند پر باید شکم از لقمه های چرب و نرم؟  
لحظه لحظه می رود بر باد همچون باد، عمر  
وسعت ملک خدا را بانگ "أدعونی" گرفت  
با شما در خواندن قرآن خدا صحبت کند  
پند "میثم" گوش کرده تا نگیرید انحراف  
دم به دم، ساعت به ساعت، با خدا بیعت کنید  
وز برای بندگی خم، گردن طاعت کنید  
با خدا این خانه را گلخانه جنت کنید  
اینکه در شادی و غم با اهل غم شرکت کنید  
حیف باشد عمر خود را صرف در غیبت کنید  
همچو لقمان سینه خود را پر از حکمت کنید  
وای اگر یک لحظه از یاد اجل، غفلت کنید  
گوش بکشایید و استقبال از این دعوت کنید  
تا شما هم در دعا، خود با خدا، صحبت کنید  
علم قرآن را طلب از مکتب عترت کنید

\*\*\*\*\*

به تیغ عدو قلب خود را دریدن	بود به که از دوستان دل بریدن
مروت همین است در مذهب ما	بشادی غم دیگران را خریدن
بود درس توحید یک مصرع و بس	خدا دیدن و خویشتن را ندیدن
در آغوش خود جوی گم کرده ات را	چه حاجت به این سوی و آن سو پریدن
به خود گریه کن روز مرگ عزیزان	که سودی ندارد گریبان دریدن
دریغا دریغا که یک عمر کارم	همین بود گل دیدن و گل نچیدن
به یکدوش بار غم خویش بردن	به یک دوش تابوت یاران کشیدن
بخود آ که یک لحظه لذت نیرزد	به یک عمر لب را به دندان گزیدن
اگر گوش جان واکنی، از لب خود	توانی صدای خدا را شنیدن
نماز است بالی که یک لحظه با آن	ز خود تا خدا می توانی پریدن
اگر شور نبود به شعر تو "میشم	چه سود از مضامین نو آفریدن

\*\*\*\*\*

با دوست باش با دوست ای دوست تا که هستی  
هر جا روی همه اوست امید بر که بستی

پیمانان گشت لبریز با نفس فتنه انگیز  
بهر نبرد برخیز آخر چرا نشستی

صدبار حق شنفتی یکبار حق نگفتی  
تا زیر گل نخفتی از دل بر آر دستی

در کودکی که پستی دور شباب مستی  
پیری ضعیف و سستی پس کی خداپرستی

حکم ثواب در گوش بار گناه بر دوش  
نه عقل مانده نه هوش مرگت رسیده مستی

با غیر آرمیدی از آشنا بریدی  
ای وای بر تو دیدی پیمان خود شکستی

تا دزد مالت آمد جنگ و جدالت آمد  
چون دزد حالت آمد آیا ز خواب جستی؟

سر مست جام دنیا در بند دام دنیا  
غافل به کام دنیا از باده الستی

این است پند "میشم" گیرم توئی و عالم  
مرگ آیدت مسلم هر جا و هر که هستی

\*\*\*\*\*

زندگی گاه روز و گاه شب است	گاه غم گاه شادی و طرب است
گاه تلخ است و گاه بود شیرین	گاه چون حنظل است و گاه رطب است
ای خوشا بنده ای که در همه حال	روز و شب شکر خالقش به لب است
دل به دنیا میند کاین دنیا	همه رنج و مصیبت و تعب است
بار حمالة الحطب دارد	هر که را خصلت ابو لهب است
آبروی کسی به باد مده	که خدا زین گناه در غضب است
اگر از یک گناه دست کنی	بهرتر از سال ها نماز شب است
روز حشر از کسی نمی پرسند	تو که هستی و از که ات نسب است
بشر است و نتیجه عملش	چه تفاوت که فارس یا عرب است
خالق و آن چنان عنایت و لطف	بنده و این همه خطا عجب است
پیش روی تو حرص و آز و طمع	در کمین تو مرگ از عقب است
گنه و محضر خدا ای وای	آدمیزاد بین چه بی ادب است
حبه آتش از ز دوست بود	بهر "میثم" نکوتر از عنب است

\*\*\*\*\*

بندہ را تا به جگر تیر بلایی نرسد  
این سخن مصرع بیت الغزل عشاق است  
بدترین درد که گفتند همان بی دردی است  
گل لبخند اجابت به رویت وا نشود  
درد از او خواه که بی درد دوایی نرسد  
در حقیقت ز گدا زاده گدا تر است  
از دلت تا به هدف تیر دعایی نرسد  
پادشاهی که به فریاد گدایی نرسد  
چه شده کز تو به لبیک صدایی نرسد  
بانگ ادعونی معبود، جهان را پر کرد  
که به جانش ابدالذہر بلایی نرسد  
طرفه بیٹی است از آن شاعر شیرین سختم  
کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد  
(تا که از جانب معشوق نباشد کشتی  
چه کند گر دل مسکین به نوایی نرسد  
ای نوای دل بی برگ و نوایم تو بگو  
کز نگاهم به کسی تیر خطایی نرسد  
یارب از لطف مرا چشم و دل پاکی ده  
تا که از جانب دلدار ندایی نرسد  
این دل سوخته آرام نگیرد "میشم

\*\*\*\*\*

که دلدارت چو جان گیرد در آغوش	اگر اهل دلی دل را فراموش
بسان شمع روشن باش و خاموش	بسوز و دم مزن از آتش عشق
به صد ملک جهان مفروش مفروش	گر از آن طره ات یک تار دادند
گروهی هم زبان هم چشم هم گوش	گر و لالند و کورند ار چه دارند
هزاران کوه عصیان بر سر دوش	الهی عمر طی گردید و دارم
زهر مویم گناهی می زند جوش	نریزی آبرویم را اگر چه
خطاپوشی خطاپوشی خطاپوش	خطاکارم خطاکارم خطاکار
که می بردم ز نیش معصیت نوش	چنان می بودم از یاد تو غافل
زدل آه و زتن جان و زسر هوش	گناهانم چو باد آید بر آید
تو چون شد بار را کردی فراموش	نشد "میثم" دمی یار از تو غافل

\*\*\*\*\*



باغ فردوس چو دامان بیابان تو نیست  
لاله را خرمی خار مگیلان تو نیست

می سزد تا چو گریبان به جگر چاک زند  
هر که دلباخته و سر به گریبان تو نیست

جان به امید وصال تو نگه داشته ام  
ور نه یک لحظه مرا طاق هجران تو نیست

پای اقبال به گل دست ملالش بدل است  
هر که ای کعبه جان دست به دامان تو نیست

دوست مرهون عطای تو اگر شد نه عجب  
دشمنی نیست که شرمنده احسان تو نیست

روزگارش رشب هجر تو تاریک تر است  
هر که را روشنی از شمع فروزان تو نیست

خارم اما نگیی کن که گلم گردانی  
تا نکویند مرا جا به گلستان تو نیست

بخدایی خدایی که منم بنده او  
بنده آنست که جز بنده فرمان تو نیست

مرگ با دیدن تو لحظه میلاد من است  
که حیات ابدم جز لب خندان تو نیست

یا علی رخ بنما دل بر با جان بستان  
گر چه جان دو جهان قابل قربان تو نیست

نظم "میشم" درنا بیست ولی در دهنش  
کوهری نیست که از بحر خروشان تو نیست

\*\*\*\*\*

آن خدایی که تو را روز ازل جان بخشید  
می توانست کند خوک و سکت خلق ولی  
صدق و اخلاص و کمال و ادب و فضل و هنر  
خاک بودی صدف بحر کمالات کرد  
تو همان قبضه خاکی که خداوند به تو  
داد فرمان به ملک تا که تو را سجده کنند  
بر تو پیراهن زیبای خلافت پوشاند  
تا به عقل و خرد و روشنیت افزایش  
بر حذر باش که یکباره نذر دد شیطان  
تا که ره گم نکنی ذات خداوند به تو  
از خدا شرم کن و ترک گنه کن میشم

ریشه و آب و گل را گل ایمان بخشید  
بر تو با دست گرم صورت انسان بخشید  
عشق و ایثار و جوانمردی و ایمان بخشید  
همچو دریات گهرهای فراوان بخشید  
چشم گریان دل سوزان لب خندان بخشید  
رتبه ات بر همه عالم امکان بخشید  
به تو مجد و شرف و عزت و عنوان بخشید  
دوستی علی و دولت قرآن بخشید  
گنجهایی که به تو خالق منان بخشید  
چارده مشعل پیوسته فروزان بخشید  
گیرم او جرم تو را از ره غفران بخشید



دل اگر نیست تمنای وصال یارش	دل مخوانید که خوانند کم از مر دارش
یارب آن یوسف حسنی که زمن دل میبرد	گر می کرده و باز آر سوی بازارش
تن اگر مرد شود زنده به اعجاز مسیح	دل اگر خفت که خواهد که کند بیدارش
هر که آسان گذرد در ره جانان از خویش	دیدن آن رخ زیبا نبوده دشوارش
عشق آن نقطه غیبی است که از روز ازل	آسمان بود یکی دایره از پرگارش
دل که عمری به طیبیان جهان ناز فروخت	چشم بیمار که کرده است چنین بیمارش
یارب آن لاله که نوش همه از خنده اوست	تو در این یاغ مصون دار ز نیش خوارش
بلبل آن روز که هم صحبت گل گشن به باغ	ریخت فیض دم روح القدس از منقارش

\*\*\*\*\*

زاهد مرا به جنت بیهوده رهنمون است	باغ جنان عشاق در وادی جنون است
وصف می بهشتی تنها ملال جانهاست	آنجا که مستی ما از جام اشک و خون است
با اهل دل چه نسبت سوداگر جنان را	کان راهی برون و این محرم درون است
اسرار اهل دل را باید زدل بپرسد	کار از سخن نیاید کاینجا زبان زبون است
برگیر دل زد دنیا تقدیم کن به مولا	مولا همیشه والا دنیا همیشه دون است
عمری بدرد خفتم حرف از دوا نگفتم	تا لحظه ای پرسی حال مرا که چون است
این عارض است در زلف یا ماه خفته در شب	ای مهر آتش افروز در چرخ نیلگون است
هر شب به یاد رویت چشم سپهر گرید	هر اخترش که بینی یک اشک واژگون است
ما هر دو را ز آغاز بهر هم آفریدند	هم وصل تو اسن دشوار هم صبر من فزون است
میشم " به بزم عشاق سوز درون بیاور	هر کس ندارد این سوز از انجمن برون است

\*\*\*\*\*

دلت را خالی از کبر و ریا کن	سپس آن را حریم کبریا کن
زناریکی بر آو نور بنگر	به شیطان پشت نه رو بر خدا کن
اگر فیض وصال دوست خواهی	حساب خویش از دشمن جدا کن
خدا هر شب تو را می خواند ای دوست	تو هم یک شب خدایت را صدا کن
گنه در ملک او در محضر او	چه بی شرمی چه بی شرمی حیا کن
عطا دیدی خطا کردی همه عمر	بیا یک چند هم ترک خطا کن
گنه کردی وادعونی شنیدی	بیا یکشب بخوان او را دعا کن
خدا آغوش بگشوده بسویت	باو بگریز و شیطان را رها کن
دل بیمار خود را تا نکشت	بیاور با طبیبش آشنا کن
بدرمانگاه نارالله باز آ	تمام دردهایت را دوا کن
خدایی شو درون را پاک گردان	حسینی شو دلت را کربلا کن
حیات جاودان این است "میشم	بیای دوست جان خود فدا کن

\*\*\*\*\*

فراق و وصل را با هم که دیده؟	حیات و مرگ را یک دم که دیده؟
غم یک عمر را یک دم که دیده؟	دمی هجران، غم عمر است، یاران
چو من سرگشته در عالم که دیده؟	کنار یار و دور از یار ماندن
میان چشمه خون، یم که دیده؟	چو چشم عاشق هجران کشیده
غم یار و دل بی غم که دیده؟	کدامین دل غم جانان ندارد؟
میان موج ها، آدم که دیده؟	محیط عالم از آدم زند موج
ز شمشیر بلا، مرهم که دیده؟	به جز زخم دل مجروح عاشق
به جز پیغمبر خاتم که دیده؟	علی را در مقام قاب قوسین
به اسرار درون محرم که دیده؟	خدا را جز خدا ای از خدا دور
خطا آلوده چون "میشم" که دیده؟	خطاکاران عالم را ببینید

\*\*\*\*\*

چه عارفان که به ظاهر محقرند بسی	چه اوفتاده که بر سروران سرنند بسی
به مال دار مکن بهر سیم و زر تعظیم	که اغنیا ز فقیران گدا ترند بسی
ز انبیا همه گفتن ز خلق نشیندن	عجب مدار که هم کور و هم کردند بسی
نه یاد مرگ نه اندیشه ای ز عالم قبر	نه بیمناک ز فردای محشرند بسی
اجل بگرد سرو مرگ زیر پا افسوس	که غرق آذر و دل بسته زرنند بسی
هزار پرده کشیده خدا به زشتیان	هنوز از دگران پرده میدرنند بسی
کنار ختم رسل خوی بولهب دارند	درون کعبه چو بت های آزرند بسی
به بامداد مسلمان برون ز خانه روند	به شامگاه چو آیند کافرنند بسی
اگر به آب رسد دستشان خدا داند	میان بر که دنیا شناگردند بسی
زدیگران به بدی کم سخن بگو "میشم	به عیب خویش نگر گز تو بهترند بسی

\*\*\*\*\*

به فیض خنده ی گلهای ارغوان نرسی      اگر به درد دل خون باغبان نرسی  
به اوفتادن مرغ شکسته بال مخند      که پر بریزی و چون او به آسمان نرسی  
ز آفتاب بیاموز خاکساری را      که با زمین زدن کس به آسمان نرسی  
حباب وار به یک تیغ موج دریا شو      که تا کفی به دل بحر بی کران نرسی  
نه تندران که به گرد تود دیگران نرسند      نه بازمان که تو برگرد دیگران نرسی  
مجوی در سفر این محیط غم شادی      که هر چه ره سپری عاقبت به آن نرسی  
تو عندلیبی و با جفدها گرفتی خو      بهار طی شده و ترسم به گلستان نرسی  
زدست غیر بگش آستین که می ترسم      امیر کشور دل را به آستان نرسی  
تو تا به خانه تن خو گرفته ای "میشم      به فیض گیری از آن فیض بخش جان نرسی

\*\*\*\*\*



بگذر ز جسم و حرمت جان را نگاه دار      دست از جهان بشوی و جهان را نگاه دار

یک حرف کفر خرمن دین را دهد به باد      کمتر سخن بگوی و زبان را نگاه دار

ای تاخته به جانب دوزخ تمام عمر      یک دم به خود بیاو و عنان را نگاه دار

دین را اساس و پایه به جز حب و بغض نیست      در سینه این دو گنج نهران را نگاه دار

گنجی به پای گنج قناعت نمی رسد      تا بی نیاز سازدت آن را نگاه دار

تا پی بری به قدر گل و باغ و باغبان      فصل بهار یاد خزان را نگاه دار

تو از تبار دیو نه ای از فرشته ای      از اصل خویش نام و نشان را نگاه دار

خواهی که از تو پیر و جوان گیرد احترام      خود احترام پیر و جوان را نگاه دار

وقت گنه امام زمان بر تو ناظر است      پس حرمت امام زمان را نگاه دار

میثم" به یاد سودو زبان حساب حشر      اینجا حساب سود و زیان را نگاه دار

\*\*\*\*\*

طوف دل کن که حرمخانه دلدار اینجاست      به کجا میروی آرامگه یار اینجاست  
گوهر خویش مکن عرضه به هر کس ای دوست      باز آرزو از سر بازار خریدار اینجاست  
رشته دل به همان نرگس بیمار ببند      تا ببینی که شفای دل بیمار اینجاست  
چند با سرزنش خار مغیلان سازی      راه خود دور مکن آن گل بی خار اینجاست  
شمع محفل نشدی درس زپروانه بگیر      تا بسوزد همه هستیت بیا نار اینجاست  
نه سوی دیر برو نه ره بتخانه بگیر      زائر کعبه دل باش که دلدار اینجاست  
روز و شب بر سر بازار جهان گردیدیم      یوسفی را که ندیدیم به بازار اینجاست  
سجده باید به خم ابروی دلدار آورد      تا ابد قبله دل های گرفتار اینجاست  
فیض از نخل پر از میوه میثم گیرید      که تجلیگه صد میثم تمار اینجاست

\*\*\*\*\*

قطره ای دارم که دریا در بهای آن کم است  
گر چه افتاده ز چشم نور چشم آدم است

هر بنایی که مخمّر شد گِلش از اشک چشم  
پایه اش مانند سقف آسمان ها محکم است

قطره اشکی دیده را دریای رحمت می کند  
قدر دانش باش کز این قطره یک نم، یک یم است

گر شود آن قطره سیل و سیل دریایی شود  
در ره قطره خون یوسف زهرا کم است

اشک باشد گوهری این گوهر از بس قیمتی است  
مخزن آن چشم گریان رسول خاتم است

چشمه ی خشک هر چشمی که شد خالی ز اشک  
دیده ای کز خون دل لبریز شد جام جم است

اشک، شمع روشن خلوتگه یار است و بس  
در چنین خلوت سرا، جبریل هم نامحرم است

سینه ای که سوز دارد رشک باغ جنت است  
دیده ای کز اشک پر شد خوب تر از زمزم است

با وصال یار مردن خوب تر از زندگیت  
بی غم دلدار بودن سخت تر از هر غم است

از محبت دم زدن خواهد گواه زنده ای  
اشک تنها شاهد سوز درون "میثم" است

\*\*\*\*\*

سال ها، دور خزان گشتی! بهارت آرزوست؟ چشم خود را بستنی و دیدار یارت آرزوست؟  
نامه ات گشته سیاه و نور می جویی در آن بوی عطر طُره ی یار از غبارت آرزوست؟  
با زبان تلخ خواهی دلبری شیرین زبان نوشند لعل یار از نیش مارت آرزوست؟  
کام عطشانی ندادی در هوای کوثری از کویر خشک فیض آبشارت آرزوست؟  
دست کس نگرفته ای تادست گیرد از تو کس پای لنگ و همراه چابک سوارت آرزوست؟  
گوش خود را کرده ای پُر از صدای زاغ ها نغمه ی بلبل به گرد شاخسارت آرزوست؟  
تیره گی از دل نَشسته می دوی دنبال نور دیدن خورشید در شب های تارت آرزوست؟  
هم شریک دزد گشتی هم رفیق قافله با رقیبان ساختنی وصل نگارت آرزوست؟  
خانه در دوزخ بنا کردی و می خواهی بهشت دور شیطان، رحمت پروردگارت آرزوست؟  
میثما" آباد کن باغ محبت را زاشک بی جهت از چوب نخل خشک، بارت آرزوست؟

\*\*\*\*\*

تا مهر را تجلی و تا ماه را ضیاست  
یک راه راه عزت و ایمان و بندگی  
در بین این دو، خلق نمودند اختیار  
قومی اسیر نفس و به شیطان گرفته خو  
بس لانه ها که در دل شب بستر زنا  
قومی به دور کعبه و فوجی به دور بت  
آن عاشق ترانه و آهنگ مبتذل  
او در پی معاویه این در ره علیست  
این می رود که جایزه ای گیرد از یزید  
حال ای جوان بگو تو طرفدار کیستی  
محصول کل عمر تو دور جوانی است  
بیچاره آن کسیست که با چارده چراغ  
هشدار تا رهنشود از علی جدا  
از سفره ی معاویه بگذر بیا بیا  
بیگانه با گناه بود در تمام عمر  
میشم" به هوش باش که از دامن گناه

\*\*\*\*\*

هر چه شیطان گویدت گر مؤمنی، باور مکن  
گر بی احمد شدی، دوری گزین از بولهب  
یا در امواج بلاها از عذابت کم کنند  
لاله توحید در خاک وجودت کاشند  
پیش تر از خلقت دل، خالق دل با تو گفت  
دیده ات باشد صدف، هر قطره اشکت گوهری  
بر حساب خود برس تا نامده روز حساب  
چون بری نام علی را اسم از این و آن مبر  
تا نگرودی غرق در بحر هلاکت، هوش دار  
هر گروهی با تو "میثم"! صحبت از حق می کنند  
سر به پای حق بنه با دشمن حق، سر مکن  
همچو حزب باد رو بر این در و آن در مکن  
یا مقامت را فزون، پس شکوه از داور مکن  
با خزان معصیت، این لاله را پرپر مکن  
یا که دست از دل بشو یا رو سوی دلبر مکن  
نیمه شب بیدار شو، غفلت از این گوهر مکن  
غفلت از روز حساب و عرصه محشر مکن  
گر در حیدر زدی، رو بر در دیگر مکن  
لحظه ای خود را جدا از آل پیغمبر مکن  
حرف حق را جز ز اولاد علی، باور مکن

\*\*\*\*\*

چرا دست از گناهان بر نداری؟	قیامت را مگر باور نداری؟
خدا را شرم از موی سفید است	تو شرم از خالق داور نداری؟
گرفتی دامن بیگانگان را	مگر قرآن و پیغمبر نداری؟
ز عمر رفته با خود حاصلی را	به غیر از حرص سیم و زر نداری
تو، اوجت از ملایک بوده برتر	چه رخ داده که بال و پر نداری؟
به فرقت تاج کرّما نهادند	چرا آن تاج را بر سر نداری؟
بهشت آغوش خود را باز کرده	که پا سوی جهنّم بر نداری
خدا در تو دمیده روح خود را	چرا آن روح در پیکر نداری؟
مده از دست دامان علی را	که مولایی به جز حیدر نداری
تمام عمر، "میشم" با علی باش	که مولا از علی بهتر نداری

\*\*\*\*\*

گفتم ز درس بندگی حرفی به من تعلیم کن  
گفتم که تن، گفنا بنه گفتم که جان، گفنا بده  
گفتم به سر دارم هوا تا در هوایت جان دهم  
گفتم ز چنگ نفس دون دل را گنم آزاد چون  
گفتم غمی ده تا از آن بخشی سروری بر دلم  
گفتم بترسم از چه کس از پادشه یا از عسی  
گفتم به شکر دانشم باشد چه ذکری خوب تر  
گفتم همه توحید را با من به یک مصرع بگو  
گفتم که "میثم" را به دل تصمیم صبر است و رضا

گفتا ز عالم بگذر و خود را به ما تسلیم کن  
گفتم که با دل چون کنم گفنا به ما تقدیم کن  
گفتا هوای نفس را بر خویشتن تحریم کن  
گفتا نفس گر می کشی با ذکر ما تعظیم کن  
گفتا سرور خویش را با اهل غم تقسیم کن  
گفتا از آن کو جز خدا یاری ندارد بییم کن  
گفت آنچه را فهم؟ ده؟ ا؟ بر د؟ گران تفه؟ م کن  
گفتا که درس خویش را اول به خود تعلیم کن  
گفتا ز هی تا پای جان کوشش در این تصمیم کن

\*\*\*\*\*